

دکتر جلیل تجلیل

گروه آموزشی ادبیات فارسی

جرعه‌ها

از جام جم

با چنین کاس و کیسه لاغر
سخن از جام گویم و ساغر
اگر از باده جام پر دارم
زیبدم زانکه جام در دارم
(اوحدی)

سخن از جام جم و باده معرفتی است که چکیده دانش و فرآورده تجربه شاعر و عارف گرانقدر قرون ۸ و ۷ هجری را تقدیم مشتاقان تشنه کام دانش و ادب روزگار ما می‌کند باده ریز این جام بلند نام که در ساختن این شاهکار سالها اشک دیده پالوده و دمی از طلب نیاسوده است، شیخ اوحدالدین پسر حسین مراغی است او که بسال ۶۷۰ ه در مراغه پای در جهان هستی نهاد، در همانجا به کسب دانش و ادب و عرفان و تهذیب نفس همت گماشت. مراغه در روزگار دانش اندوزی و جوانه زدن شعر و کمال شاعر ما پایتخت شاهنشاهی هلاکوی مغول بود و مدارس بزرگ داشت و غازان - خان از پس هشتاد سال به اسلام گرویده بود (۷۰۰ هجری) و بدین سبب در دیار اقتدار او اسلام شکوهی گرفته و بموازات این شکوه. شعر و ادب فارسی جنبشی تازه آغاز کرده بود شکوهی که شکوفایی کلام اوحدی در پی داشت. وی پس از کسب مقدمات دانش در جستجوی مراد دل و معرفت خاطر راه سفر پیش

گرفت و او که فلک و ار سرگشته و دیده ورگشته بود^۳ در همین سفرها بود که به کرمان رفت و در بساط ارادت و ارشاد شیخ اوحدالدین کرمانی که از کبار عرفا و مشایخ بود زانو زد و در سلك انتساب و معنویت شیخ آرمید تا بدان پایه که تخلص از نام او گرفت^۴. در این یادآوری کوتاه که نه به انگیزه گزارش حال بلکه بمنظور نمایش سرگذشت مقال و نشات جام جم اوحدی این پدیده نفیس اخلاق و عرفان در ادب پارسی آورده می شود ذکر نام غیاث الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل الله که اوحدی در جام جسم اشاراتی به تایید و نواخت این وزیر دانشنواز و خطابات روان و زیبایی به این حکمران دارد^۵ و هموست که خدمات گرانبهایی به فرهنگ و ادب ایران کرده و در دانش دوستی او این بس که مؤلف تاریخ گزیده حمدالله مستوفی از منشیان خاص او بوده است و همین جام جم را می توان از موالید محیط سازگار دانشنوازی او دانست مناسب می نماید.

باری جام جم که بوی مشکفامش مشام جان می نوازد حاصل خون دل این شاعر آزاده و ثمره شصت سال تلاش شبانه روزی اوست و شگفت نیست که ساز سخنش اینهمه حدیث سینه سوز دارد:

تو که حلوا خوری و بریانی	خلق را در سخن نگرسانی
ما که خون خورده ایم پیوسته	مشک شد خون خورده آسته
اوحدی شصت سال سختی دید	نا شبی روی نیکبختی دید
سر گفتار ما مجازی نیست	باز کن دیده کان به بازی نیست
سالها چون فلک به سرگشتم	تا فلک و ار دیده ور گشتم ^۶

اگرچه وزن و روش معنی پردازي جام جم همچون حدیقه سنائی است ولی رنگ ابتکار و تاثیر رویدادهای زمان و انعکاس اخلاق و خواسته ها و گرایشهای مردم روزگارش و اینکه در ترازوی قیاس با آن کتاب، کفه تربیت و تهذیب (به نسبت مطالب) در این کتاب سنگینی می کند و نیز سادگی و روانی

بیان و ویژگی‌های دیگر جام جم را از امتیاز خاص برخوردار ساخته است. اوحدی در این مثنوی پربار در طی ۵۰۰۰ بیت با روانی تعبیر و تعلیمی صمیمانه با مخاطبان صاحب‌دل راز می‌گوید و چشم آن دارد که جرعه‌های خوشگوار جامش در کام دل اهل ذوق و هنرمایگان به‌گوارایی ولذت فرو نشیند و متاع اندیشه‌اش توشه راه هوشمندان و قسمت مردم سخندان باشد اواز این که بی‌هنران به‌اوراق نصیحتش بنگرند و بی‌استعدادان به‌گلشن حدیثش بگذرند سخت بیزار است و نجوی این آرزو را در خلال مناجاتی چنین باز می‌گوید:

خاطرم را از اوسروری بخش	به طراز قبول نوری بخش
قسمت مردم سخندان کن	توشه راه هوشمندان کن
به رخش چشم بی‌هنر مگشای	روی او را به چشم بد منمای
وز قبول نفوس جاهش ده	بردل اهل ذوق راهش ده
همچو گنجشگها مکن در کنج	مرسان باد حاسدش به ترنج

ص (۲۶۴)

شگفت اینجا است که جام جم با آن همه معانی بلند و موضوعات گوناگون علمی و عرفانی و دینی و تربیتی و اجتماعی و نجومی و غور در معرفت حق تعالی و بیان احوال معاش و معاد آراسته به مضامین آیات و اخبار و امثال و سخن مشایخ صوفیه و بسی‌رموز و اشارات دیگر، از روانی و سادگی و شیرینی برخوردار و از پیرایه تعقید و آلودگی ابهام بدور است به‌عنوان نمونه یکی از دشوارترین معانی، توصیف وصل و هجران و تقریر قرب و بعد حق تعالی است و به‌بینیم که در این چند بیت باچه روانی و سادگی این معنی بیان می‌شود:

و صل او نیست جز یکی دیدن	هجر او اندرین شکی دیدن
تا که بینا تو باشی او نبود	عارف خویش بین نکو نبود
آنکه چشم تو دید جسمی بود	و آنکه گوشت شنید اسمی بود

روی او را به او توان دیدن

باز کن دیده چنان دیدن

ص ۲۴۸

همین تلفیق معانی دشوار با عبارات ساده و هموار سبک کلی او حدی را در جام جم تشکیل می‌دهد که بررسی اجمالی و طرح ویژگیهای آن البته نه در حد استقصابل باندازه‌ی بی که جرعه نوشان جام جم خواهند به قرار زیر است:

۱- این کتاب را می‌توان یکی از منابع ادب فارسی دانست که سرشار از واژه‌ها و ترکیبهای زیبا و تصویر ساز و پر معنی است و واژه‌هایی که اصالت و صحت را با خوشاهنگی با هم دارند اینک چند نمونه:

- ده دادن به معنی نهی از منکر کردن:

غول در ده مهل که راه کند ده ده او را که ده تپاه کند

ص ۲۲۷

- لنگری بمعنی خانقاه:

که در لنگری گشاده اخی آنکه چون او جهان ندید سخی

ص ۱۱۵

- زرخ زدن بمعنی چانه زدن:

تا به چند از مقام رابعه لاف ای کم از دن زرخ مزین بگراف

ص ۱۸۳

- خایه بمعنی تخم مرغ و خایگینه که امروز بصورت مخفف (خایگینه)

بکار می‌رود از ترکیبات آن است:

خایه مرغ گرد کرده به صبر تا بیاید امیر و از سر جبر

خایه‌ها را به خایگینه کند مرغ و کرباس را خزینه کند

ص ۷۷

- یارمندی که ترکیبی زیبا در مفهوم کمک و تعاون است:

یارمندی کند ز راه ادب خفتگان را ز پاسبانی شب

- باد سر بمعنی متکبر و مغرور:

باد سر خاکسار خواهد شد باده خورخاک‌خوار خواهد شد

ص ۷۵

- شب شب بمعنی زود زود -- هرشب:

در هنر بس پدر که داد دهد پسرش شب شبش به باد دهد

- فرشته نورد بمعنی کسی که طایران‌دیشه‌اش اوج گیرد:

دیو چون عجب داشت سجده نکرد

عجب یکسونه ای فرشته نورد

ص ۱۷۰

-- سنبل چر

نافه اهوان سنبل چر کرده طیب از نسیم خلق تو چر

ص ۱۹

- ابرساز- دریاکن:

زان دل ابرساز دریا کن التفاتی به جانب ما کن

ص ۲۶

-- فوجا فوج:

شددراین جسم هفت گردون موج منانی و مطالعات و شهاب نجوم فوجا فوج

ص ۵۸

-- مسیح گل و مسیح در

آنکه بردار شد مسیح گل است وانکه بر آسمان مسیح دل است

ص ۲۰۰

- کنده گری:

نقشبندان کن به کنده گری بر درت کرده عمر خود سپری

ص ۲۰

۲- بهره‌گیری از مثل‌های فارسی چنانکه در بیت‌های زیر نمایان است:

- می‌درد برتن نکو رفتار
«پوستین گرگ و پیرهن کنتار»
ص ۱۳۳
- دزد را پیش رخت راه مده
خر نبی خرس را کلاه مده
ص ۱۶۰
- هرچه پرسم ترا بهانه مجوی
پیش من کج نشین و راست بگوی
ص ۳۱
- بعد از آن هیچ چاره نتوان کرد
دیو را در غراره نتوان کرد
ص ۹۶
- ۳- بهره‌گیری از آیات و احادیث و اصطلاحات فقهی و اسلامی و کلام
مشایخ صوفیه چنان نیست که به نقل تمام متن آنها بیانجامد و سخن را پیرایه
تازی بخشد بلکه مفاهیم آنها در عبارات فارسی به تحلیل می‌رود و استفاده از عبارات
عربی جز به اندازه ضرورت که تمام مورد در ذهن خواننده تداعی شود، مورد
استفاده قرار نمی‌گیرد چنانکه موارد زیر:
- در لقب عالم صغیری تو زاده عالم کبیری تو
ص ۶۲
- مستفاد از بیت منسوب به علی (ع) است که فرموده:
اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر
- حله پوشد که سترپوشی کرد باده نوشد که خشم نوشی کرد
ص ۲۵۳
- ناظر است به آیه شریفه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس^۷
- در نهان نهان نهفته رخت در عیان همچو گل شکفته رخت
ص ۲
- ماخوذ است از آیه شریفه هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل
شییء علیم^۸

- دست جز بر در قبول مکش
داس در گندم فضول مکش
ادمت را که خواب جهل ربود
امر لاتقرباش سهل نمود
گر بدان نکته دست ردنزدی
در ره ابطوش حد نزدی
ص ۲۵۴

- که از مضمون آیه‌های (فکلا حیث شئتما ولاتقربا هذه الشجره) و
(قلنا ابطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر و متاع الی حین) و
(قلنا ابطوا منها جمیعا) استفاده شده است^۹

- این بدان کایت شرف این است
نسخه سر من عرف این است
ص ۶۳

که از مضمون (من عرف نفسه فقد عرف ربه) استفاده کرده است
- عز ناخفتن تو هستی کس
نفس یا ایها المزمّل بس
خواب را گفته‌ی برادر مرگ
چون نخسبی نمیزی در مرگ
ص ۱۷۶

که ناظر است به آیه‌های (یا ایها المزمّل قم اللیل الاقلیلا) و (هو الذی
یتوفیکم باللیل و یعلم ما جرحتم بالنهار^{۱۰}) و حدیث (النوم اخ الموت ولایموت
اهل الجنه)^{۱۱}

- لیس فی جنتی بیان دل است
لی مع الله وقت از آن دل است
ص ۱۸۹

که در مصراع نخست اشارت است به لیس فی جنتی سوی الله^{۱۲} و در
مصراع دوم به حدیث لی مع الله وقت لایسعی فیہ ملک مقرب ولانبی مرسل^{۱۳}
- سعی کن در صفای روح و بدن

تا شود تن چو جان و جان چو تن

ص ۶۱

که اصطلاح فقهی سعی صفا و مروه را بالطیفة ایهام یکجا در این بیت

درهم آمیخته است.

اوحدی در این کتاب عشق و تربیت از معانی دلکش و موضوعات عرفانی و زمینی هر دو سخن پیوسته و در آن از توحید و تسبیح افلاک و علم و عشق و سماع و صبر و فتوت و شهوت و غضب و ملاحظات روانشناسی همچون نفسانیات و بدنیات و تأثیر متقابل آنها و تصویر سرانجام کردار بشری و توصیف بهشت و دوزخ و بسا موضوعات مهم دیگر به روانی و شور تمام سخن گفته است اینک نمونه‌ی از این معانی:

۱- آسمان عالی و تصویر افلاک:

اختران آسمان شمعهای فروزنده و نوع و روسان کهنه کاشانه افلاکند که به هرنگاه و کرشمه رازی با خاکیان می‌گویند و به زبان بی‌زبانی ما را به بیداری و نیایش خدای افلاک آفرین می‌خوانند:

دایم این شمعها فروزنده	نه بکاهنده هیچ و سوزنده
سبزه این چمن دروده نشد	وز بهارش گلی ربوده نشد
نو عروسان کهنه کاشانه	خوش خرامنده خانه درخانه
در سر هر کرشمه شان کاری	هر نگه کردنی و بازاری
اندرین خیمه کار سازانند	چست و چابک خیال بازانند
در شبستان چرخ دولابی	چشمشان گشته مست بیخوابی
سربسر جان و تن به تن خردند	همه جوینده اله خودند
گرچه از داد و ده جدا باشند	مدد سایه خدا باشند

ص ۱۴

این هشدار مستمری است که جای جای ما را به تدبیر در نظام هستی و شگفتیهای آن باز می‌خواند و غفلت از این نظام اندیشه‌زا را گناه می‌شمارد:

همه دانستنی است این بدرست

گر ندانسته‌یی گناه از نست

ص ۳۲

۲- نیاز آدمی به دانش و شرایط دانش و دانشجو:

جام جم دانش را بال جان و بر کشده روان می‌شناسد برای کسب دانش باید از همه لذات دامن درچید و بیخوابیها کشید و غرض از اندوختن این علم باید کسب کمال باشد نه سودای مال. برای رسیدن به شاهد دلارای دانش طلب صادق و ضمیر پاک و مدد کوکبی و کشش ربانی و استاد شفیق و جانی آزاده و روزگار دراز و امکانات مادی لازم است:

علم بال است مرغ جانت را

بر سپهر او برد روانت را

ص ۳۱

از همه لذتی فروچین ذیل
ننهادی هنر کجما یابی
اگر ت تا به چین بیاید رفت
نه به سودای مال باید خواند
موجب نشر نیکنامی نیست
دانش از بهر نفع و ضرطلبد
که ندانند اهل از نا اهل
تا کند علم خویشتن در گور
اگر آن بشنوی زمن شاید
مدد کوکبی از این افلاک
روزگاری دراز و مالی پر
به جهان روشنی دهد چون شمع

ص ۱۲۳

چون به کسب علوم داری میل
تن به دود چراغ و بیخوابی
از پی علم دین بیاید رفت
علم بهر کمال باید خواند
علم کان از پی تمامی نیست
هر که علم از برای زر طلبد
یا خطیب دهی شود پر جهل
یا ادیب محلتی پر شور
علم را چند چیز می‌باید
طلبی صادق و ضمیری پاک
اوستادی شفیق و نفسی حر
با کسی چون شد این معانی جمع

آن دانشی روشنی بخش است که صرفاً از بهر روشنی جان آموخته شود و گرنه از پیچاپیچ گردنه هوس، آدمی چگونه می‌تواند به روشنائی جان راه یابد:

علم اگر بهر روشنی باشد	روشنی بخشد و هنی باشد
تیرگی علم پیچ بر پیچ است	کش بکاو ندهیچ در هیچ است
ز روسیمی که دزد داند برد	یاستوری که زود میرد و مرد
همره نفس برفلک نرود	زانکه آنجا گمان و شک نرود

ص ۲۴۷

و حقا که اوحدی از پس قرون راز غفلت زدای آموزش دانش را در اندوختن معنویت و اخلاق دیده و ما را بدین راز آگه می‌کند که علم راهمواره زیور ایمان و کردار خوب باید تا بتواند مفید واقع شود ورنه «دادن تیغ است دست راهزن»:

حکمت از فکر راست بین آید	وز مراعات سر دین آید
نظر اندر صفات حق کردن	بدل اثبات راه حق کردن
سخنی کان به دل فرو ناید	دان که از حکمتی نکو ناید
حسن فعل حکیم و حالش را	بین وانگه شنو مقالش را
گر زبان حکیم خاموش است	فعل او بین که سر بر هوش است
نه از این رو رسول با مردم	گفت منی خدو مناسکنم

ص ۱۳۵

و اینجا است که بحث کلامی علم را پیش می‌کشد و به استناد آیات نتیجه می‌گیرد که علمهایی که فاقد معنویت و ایمان و دور از مقصد حدیث و قرآن باشد سر بر ساز و الت نانی بیش نیست: ۱۴

علم کان جز حدیث و قرآن است	سر بر ساز و الت نان است
----------------------------	-------------------------

چکند علم ترهات و هوس

ص ۲۴۹

جان از این علم نقش گیرد و بس

۳- سماع و عشق و توکل:

تربیت و ارشاد جام جم از چاشنی عرفان و تصوف خالی نیست و گه گاه معانی بلند تصوف از عشق و سماع و توکل از جام جم می‌ترابد در تعریف حقیقت سماع سماعیان را از داشتن سودای زلف و خال باز داشته به ادمان ذکر و حرمان نفس و خودشکنی و تهذیب حال فرا می‌خواند و گرنه به گفته شبلی و جنید این سماع جزفتنه نخواهد بود و از آن روی در باید کشید و پرهیز باید داشت^{۱۵}:

پیش جمعی که این سماع روا است	می‌نماید که بر سبیل دوا است
زانکه طالب پس از ریاضت سخت	که برون آورد ز خلوت رخت
هم ز ادمان ذکر خسته بود	هم ز حرمان خود شکسته بود
منقبض گردد از تغیر حال	رنج بیند ز وحشت و زملا
اگرش رای شیخ فرماید	که سماع سخن کند شاید
تو که سودای زلف داری و خال	زین سماعت چه وجد باشد و حال

ص ۲۰۷

دریچه گوش گرفتار آرز، به نسیم سماع باز نیست و سماعی که بحکم عرف و عادت باشد مورت سعادت نخواهد بود:

این سماعی که عرف و عادات است

پیش ما مانع سعادات است

تا نمیری ز حرص و شهوت و آرز

نشود گوش آن سماعت باز

ص ۲۰۶

۴- عشق گرمی بخش:

در دمسردی خزان نومیدی و نشیب زندگانی مادی، گرمی عشق چه شور
بخش و گرانبهاست! این عشق عشق روی و زرخ نیست عشقی است که رعنائی
شاهدان بالایی که لایبی سپهر نواز شگر آنها است در وجود ما سرشته است:

گرمی عشق جوی اگر مردی	هر که عاشق نشد زهی سردی
عشق روی و زرخ نمی گویم	با تو از برف و یخ نمی گویم
عشق آن شاهدان بالایی	که کندشان سپهر لایبی
دلبری جوی و پایبندش باش	آتشی برکن و سپندش باش

ص ۲۰۳

راه رسیدن بدین دلگرمی و عشق؛ طاب راستین و جستار عاشقانه است:
جد و جهدی بکار می باید هر که را وصل یار می باید
همه محرومی از نجستن تست بی بری از گزاف رستن تست
عاشق بی طاب چه کرد کند مرد باید که کار سرد کند

ص ۲۰۴

۵- رضا و توکل و صبر و تسلیم:

توکل این است که از نیروهای غیر سخنی نگویی و رضابه داده حق دهی،
عاشق نیک انجام مدام بلاکش است. نامرادیها که از روزگار می رسد سنگ
آزمایش ما است:

یاری از غیر حق نه از دین است

حق ایاك نستعین این است

گر تو این نکته را نمی دانی

هر دم الحمد را چه می خوانی

عاشق دوست یاد نان نکند

کز چنین دوست کس زیان نکند

چون توکل کنی مگو او غیر

رخ در از کن بتاب رو از غیر

ص ۱۸۵

...

چون بلا از گناه پاك شوند
چون بلازواست بابلاخوش باش
به بلای خودش در اندازد^{۱۶}
محنت آینه نمایش تست

ص ۱۸۱

زمره‌یی از بلا هلاك شوند
توهم ار عاشقی بلاکش باش
هرکه را آشنای خود سازد
این بلا سنگ آزمایش تست

۶- تاثیر متقابل نفسانیات و بدنیات در یکدیگر:

تاثیر نفسانیات در بدنیات و برعکس چیزی است که همیشه مورد استناد و استفاده روانشناسان بوده و در منطق قدیم نیز در بیان اقسام دلالات بدین اصل اشاره می‌شود که دلالت در انحصار ظواهر و حرف و زبان نیست بل حالات و تاثرات بی‌نشان نیز هر یک زبانی محسوب می‌شود اینک پاره‌یی از این دلالات:

جستن هر رگی نشانی از اوست	زدن هر نفس نشانی از اوست
جستن سر نشان جاه بود	وان پایت دلیل راه بود
جستن چشم راست از شادی	خبرت گوید او زازادی
جستن هر یکی بمنوالی است	هر یکی زان دلیل برحالی است
نیض نملی ^{۱۷} دلیل ضعف قوا	متفاوت بر اختلاف هوا...

ص ۵۳

۷- خلوت گزینی و چله نشینی:

آنکه غله در انبار و گله در چراگاه دارد و خانه از خاسته انباشته
چگونه می‌تواند جذبه و حال چله نشینی پیدا کند برای چله نشینی جان را از آرایش

چهل خصالت زیر شستشو باید داد آنگاه است که مشمول برکات و فلاح «من
اصبح اربعین صباح» خواهد گردید^{۱۸}:

نگله در چول و غله اندر چال	نتوان داشت چله از سر حال
از چهل خصالت ذمیمه بیر	تا تو در چله فرد باشی و حر
چیست آن کبر و نخوت هستی	غضب و کید و غفلت و مستی
بطر و ریب و حرص و بخل و حیل	بغض و بدعهدی و دروغ و دغل
شهوت و غمز و کندی و تیزی	فسق و بهتان و فتنه انگیزی
طیش و کفران و مردم آزاری	هزل و غدرو نفاق و خونخواری
حسد و آز و کین و زرق و ریا	کسل و ظلم و جور و حقد و جفا
آنچه گفتم به خویشان مپسند	عکس اینها بین و کارش بند
پس به خلوت نشین و زاری کن	در فرو بند و چله داری کن
آنکه فرمود کار بعین صباح	گر به اخلاص نیست نیست مباح

ص ۱۶۷

۸- ریشخند

ریشخند جام متوجه بی ادبانی است که پیوسته بر ریش جهان می خندند
کسانی که بظاهر خرقة عسلی می پوشند اما خود شربت عسلی می نوشند و به انواع
زرق و ریا تمتع بی ریا از دنیا می برند مورد ریشخند او حدی هستند. اینک نمونه‌یی
از این سخنان:

از مسافر ادب نمی جویند	و اینک از در به در نمی پویند
زین کچول و کچل سری چندند	که به ریش جهان همی خندند
عسلی خرقة و عسل خواره	همچو زنبور بیشه آواره
موی خود را دراز کرده به زرق	کرده آونگشان چومار از فرق
روز در آفریدن لادن	نیم شب نخره برفلک دادن
رند و رقاص و مارگیر همه	زرق ساز زنج پذیر همه

درم اندر کلاه خود دوزند خلق را ترك همت آموزند

ص ۱۴۱

۹- خشم و شهوت

افراط در شهوترانی و اتلاف منی و برافروختن آتش خشم و آرزوی است که بکرات در جام جم محکوم شده و در پرهیز از غضب و شهوت و عواقب ناپسند آن دو، بارها سخن رفته است^{۱۹} اوحدی در طرح این معانی حتی از بکار بردن الفاظ سخت رکیک ابائی ندارد و برای اثبات این مورد کافی است که اوراق ۱۴۵-۱۱۵-۱۱۸-۱۲۹-۱۴۷- جام جم مطالعه شود و اینهمه، تذاکرات پدرانیهی است که برای رهنمائی بعضی از جوانان و تامین روحیه تعادل در آنان طرح شده است از آنکه شهوترانی مفرط روی دل را سیاه و مغزجان را تباہ می‌کند:

غضبت روی دل سیاه کند	شهوت مغز جان تباہ کند
نطفه‌یی را که پشتواره تست	رایگانش مده که پاره تست
این چنین نطفه را تو بر چیزی	زود اندر مشیمه‌یی ریزی

ص ۱۴۸

۱۰- تصویری از فتوت

معنی فتوت و احوال فقیان که رنگ مقبلان و سرگذشت پهلوانان و پردلان است و همواره موضوع کاوش محققان بوده و از شعر و قلم برخی از گویندگان ادب فارسی تراویده است در جام جم با تعابیر روشن بیان شده است. دوری از کجی‌ها و پرهیز از نگاه به خیانت و آراستگی به زیور حیا و احتراز از سخن بگزارف و یارمندی و ادب و پاسبانی شب خفتگان و بستن راه نفس و گشودن بساط عطا و دل‌بستگی به درمان رنجوران و نوازش دل دوران، پناه بخشی بیوگان و یتیمان چشم‌پوشی از عیبه‌ها و حفظ غیبه‌ها، آزادگی و مستوری و پرده‌پوشی و نیک‌خواهی و خرد نیوشی، از اوصافی است که در تصویر سیمای

فتوت و ترسیم حال جوانمردان می توان در جام جم خواند:

مظهر این فتوت مشهور	راستی باید از کژیها دور
کز خیانت نظر به کس نکند	نظر از شهوت و هوس نکند
از حیا باشدش سر اندر پیش	بی حیا را براند از در خویش
کس از او نشنود حدیث گزاف	بزند در میان مردم لاف
یارمندی کند ز راه ادب	خفتگان را ز پاسبانی شب
نفس را بند بر نهاده به صبر	بند نان و درم گشاده به جبر
بسته دل در دوی رنجوران	جای خود کرده در دل دوران
به یتیمان شهر دادن چیز	بیوگان را پناه بردن نیز
چشم بر دوختن ز عیب کسان	ره نجستن به سر غیب کسان
بوده با هر دلش معرفتی	برده از هر پیمبری صفتی
عصمت او را حصار تن گشته	عفتش بود و تار تن گشته
بنده بی را که عشق بپسندد	به چنین خدمتیش بر بندد
بکشد صد عتاب و سر نکشد	بنهد نان و خود نمک نچشد
در جهان رنگ مقبلی این است	پهلوانی و پر دلی این است

ص ۱۱۳-۱۱۴

۱۱- بهشتیان و دوزخیان

نمایش اوصاف بهشتیان و دوزخیان و سرانجام کردار آدمیان چیزی است که در قرآن کریم واحادیث و روایات به اختصار و تفصیل آمده ولی جمع این اوصاف در شعر فارسی کمتر روی نموده و کسانی را که خواهان پذیرش این اوصاف باشند کلام اوحدی حکم جام جهان نما دارد و در آئینه این جام است که بهشتیان را می بینیم که به کاردانی عقل و روان در جهانی سراسر جان گام نهاده اند با سخن گویای بی زبان و چهره بی عشوہ جامشان آکنده از انگبین و شراب و باغهاشان پر درخت و آب است پیششان باغ مینوی در گشاده و شاخ

مینایی سربه‌فلك كشيده است، آنچه جان خواهد و دیده آرزو دارد در آن هست
هرگز رخ بیرنگ و خانه تاریک و تنگ ندارند، بهشتیان بردوش تن طراز بقا
دارند و در کف هوش جواز لقا، پیوسته نگاه بر جمال حور دارند و از زلال
کوثر آبشخور. حله پوشی اینان از آن است که عمری سترپوشی کرده‌اند و باده-
نوشی شان از آن رو است که حال خشم‌نوشی داشته‌اند هرگز علم از عمل جدا
نکرده‌اند، باده مختوم و شیر وانگبین ناب بر کامشان نوشین باد...!

واندرا و کاردان عقل و روان ^{۲۰}	در جهانی رسی سراسر جان
چهره بی‌عشوه شاهد و دل‌بند ^{۲۱}	لبشان بی‌زبان سخن پیوند
همه صلح و هراس و جنگی‌نه	همه یکرنگ و هیچ‌رنگی‌نه
باغها پر درخت و میوه و آب	جامها پرز شهد و شیر و شراب
شاخ‌مینا گشاده سر درهم	باغ‌مینو گشاده در درهم
چشم‌جان دیده هر چه دل‌جسته ^{۲۲}	هر چه جان گشته پیش‌دل‌رسته
زشت زیبا و سرد گرم شده	دور نزدیک سخت نرم شده
نه زانبوه خانه گردد تنگ	نه زاندوه رخ بریزد رنگ
در کف هوشها جواز لقا ^{۲۳}	بر سر دوشها طراز بقا
گه بی‌باغ لقا کشانندش	گه شراب بقا چشانندش
گه زکوثر کنندش آبشخور	گه کند در جمال حور نظر
باده نوشد که خشم‌نوشی کرد ^{۲۴}	حله پوشد که سترپوشی کرد
از درخت عمل که اینجا کشت	پیشش آرند میوه‌های بهشت
ختمش از مشک‌اونه از موم است	باده او ر حیق مختوم است ^{۲۵}
گندم و میوه را فرامش کن	رو به دیدار روح دل‌خوش کن
رخ در آن بزمگاه و ساقی کن	جای خود در بهشت باقی کن
امر لاتقر باش سهل نمود ^{۲۶}	آدمت را که خواب جهل ربود
امر لاتقر باش ، حد نزدی ^{۲۷}	گربدان نکته دست رد نزدی

فارغ است از تراحم و تنگی نیست رنگی بغیر یکرنگی
 اما دوزخیان، دل بی فروغ و گوش برگزاف و دروغ داشته اند ظلم و
 ظلمات دلشان را تیره ساخته و کردارشان نشان تهمت و جهل و حسرت و
 خواری و گمراهی دارد دوزخ دوزخیان نخست در زندگانی همین جهانی
 است که زندگی ضنك و خانه تاريك و تنگ دارند گویا پلشتی و فساد شوک و
 سنگ بر سرشان می ریزد سنگی که از بی تنگی و آمیزش بدکاران برخاسته باشد
 چنین سرشکن است. این مرگ نقد دوزخیان است که چنین گدازنده و خانمان
 برانداز است تاچه رسد به عقوبت جاویدی که در انتظارشان است:

جان او در تموز و یخبندان	زنده لیکن فتاده در زندان
دل او بی ضیا و نور و فروغ	گوش او برگزاف و فحش و دروغ
ظلم ظلمت به روی اندوده	چرك برچرك و دوده بردوده
تهمت و جهل و حسرت و خواری	فرقت و گمراهی و بی یاری
جانش از نور علم خالی و عور	تن ز ظلمت بمانده در گل و گور
زان وحل قوت گذشتن نه	به عمل راه بازگشتن نه ^{۲۸}
کارش از دست رفته سردرپیش	دیده احوال خویش و رفته ز خویش
چون در آید سرش ز غفلت نوم	بشناسد که لیس ظلم الیوم ^{۲۹}
دوزخ نقد مفسدان این است	نسیه خود صد هزار چندین است ^{۳۰}

۱۲- زیب و آغاز و انجام به اوصاف پیامبر اکرم (ص)

اوصاف تابناك پیامبر اکرم زیور بخش جام در آغاز و انجام است و اگر
 سعدی در بوستان فقط در آغاز توصیف صفات و معراج نبوی را طراز قامت
 شعر خویش کرده و آن ابیات زیبای رشیق را در ترسیم آن حالات به یادگار
 نهاده^{۳۱} اوحدی هم در آغاز و هم در انجام بدین شیوه دست یازیده و نعت
 پیامبر را محرك الهام و برکشنده کلام خود شناخته است در آغاز نظر بر گذر
 نبوی بر تارك سپهر دارد و این پدیده شگفت و اعجاز بالبهت را با منظومه جانبخش

خویش به مطلع

عاشقی خیز و حلقه بر درزن دست در دامن پیمبر زن
توصیف کرده است و در خلال آن گوید:

وانکه در دست اوست ماه فلک
شب معراج کوس مهر زده
گنذر از تیر و از زحل کرده
سر سر جمله‌ها بدانسته
در دمی شد نود هزار سخن
به دمی رفته باز گردیده
راه دان اوست جبرئیلش ساز
میم احمد چو از میان برخاست

پایش آسان رود به راه فلک
خیمه بر تارک سپهر زده
مشکل هفت چرخ حل کرده
شرح و تفصیل آن توانسته
کشف بر جان او ز عالم کن
روی او را به چشم سر دیده
هر چه او آورد دلیلش ساز
بیقین خود احد بماند راست

ص ۹۷

آنگاه پس از ابیاتی برپیکر سخن پیرایه دلفروز سو گند می‌بندد و حدیث
نضرع و اشتیاق را به گوهر سو گندان سینه‌سوز می‌آراید، دست بدامان حدیث
حیات پیوند و جگر گوشگان دل‌بند پیامبر می‌شود به فتوحات کعبه و حری و احراز
مسند شفاعت، به کعبه که ناف زمین و به جبرئیل که فرشته امین است به حطیم و
مقام ابراهیم و زمزم و صفا و مروه و عرفات و به مهر و ماه و کرسی ذات...
سو گند یاد می‌کند و از برکات این مقدسات یارمندی پیامبر را در جهان سراسر
نور آرزو می‌کند:

به حدیث حیات پیوندت
به شهیدان کربلا ز فسوس
به عقیق تو در حدیث کلام
به فتوحات بوقیس و حری
به جمال صحابه در عهدت
به جگر گوشگان دل‌بندت
به ستم کشتگان مشهد و طوس
به حقوق تو در شفاعت عام
به ثریای مکه تا به ثری
به رخ نه جمیله در مهدت

به دل کعبه و به ناف زمین	به کتاب و به جبرئیل امین
به حطیم و مقام زمزم و رکن	به سکون و مجاوران دورکن
به صفا و به مروه و عرفات	به مه و مهر و عرش و کرسی و ذات
که مکن زان در او حدی رادور	یار مندیش کن ز عالم نور

ص ۱۰

در پایان جام جم نیز باز طراوت از کلام اوحدی می جوید و این کتاب را که سراسر لوح عبرت و آینه انتباه است بدین سخنان زیور ختام می بخشد:

آنکه داند بر آسمان رفتن	می توانست از میان رفتن
لیک بایستش این خبر کردن	که چنین شاید این سفر کردن
مایه انتباه تست اینها	همه تعلیم راه تست اینها
تا چنان ترك آزن توان کردن	دست و پایی دراز نتوان کرد

در پایان مقاله یادآوری این نکته لازم است که چون استقصای همه نکته ها و نقد همه معانی جام جم از حوصله يك مقاله بویژه از توانایی قلم سست پای و اندیشه نارسای نگارنده بیرون است از این رو ذکر و نقد بقیه مطالب بویژه طرح تعابیر و ابیات مشکل جام جم و تعیین مناسبات اوحدی با شاعران پیش و پس از خود را به وقت دیگر وامی گذارد:

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر

پرتال جامع علوم انسانی

حواشی و مآخذ

- ۱- سالها اشك دیده پالودم روزها از طلب نیاسوده
جام جم - چاپ تهران بضمیمه سال هشتم ارمغان ۱۳۰۷
- ۲- شرح حال اوحدی مراغه‌یی- سال نهم ارمغان- از حسین مسرور ص ۱۲۵
- ۳- سالها چون فلک به سر گشتم تا فلک وار دیده ور گشتم
جام جم ص ۲۳۰
- ۴- قاموس الاعلام ترکی
- ۵- ز تو طبعم بدست شب خیزی
به زمین از سپهر پیغامی
روشنی یافت عالم از نورت
ای شب و روز عالم از توبه ساز
شب نگاهی در این معانی کن
گنج معنی است اینکه پاشیدم
چون به تاریخ برگرفتم فال
که من ابن نامه همابون فر
۶- ص ۲۳۰
- ۷- الذین ینفقون اموالهم فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
۱۳۴ ال عمران
- ۸- آیه ۳ سوره مبارکه حدید/۷
- ۹- ۱۹ اعراف- ۳۸ بقره
- ۱۰- ۱ / مزمل - ۶۰ / انعام
- ۱۱- جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۸ به نقل از احادیث مشنوی
- ۱۲- از کلمات ابومغیث حسین حلاج - تاریخ بغداد تألیف خطیب بغدادی ج
ص ۱۱۲
- ۱۳- اللؤلؤ المرصوص ص ۶۶ (احادیث مشنوی)
- ۱۴- دانشمندان کلام با استفاده از آیه انما ینحسب الله من عباده العلماء ان الله عزیز

غفور ۲۸/ فاطر- که دانش را وسیله خشیت از پروردگار و معرفت او معرفی می‌کند و آیه شریفه والذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر لتعلموا عدد السنین والحساب که علم راعلت آفرینش عالم شناخته است و آیه شریفه وما یعلم تاویلہ الا الله والراسخون فی العلم و دیگر آیات درباره علمی چنین به تفصیل سخن گفته‌اند و در شرایط عالم و متعلم و حقوق هر یک بردیگری بحثهای سودمندی آورده‌اند و در برتری دانش این بس که خداوند در اولین سوره که به پیامبر اکرم نازل فرموده بلافاصله پس از آنکه کلام خود را به یاد نعمت ایجاد آغاز فرموده از نعمت علم یاد می‌کند و اگر نعمتی بالاتر از این نعمت می‌بود مسلماً پیش از علم یاد می‌فرمود: (اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم

۱۵- «از شبلی پرسیدند که سماع چیست؟ گفت: ظاهره فتنه و باطنه عبره فمن حصل له معرفة الاشارات حل له استماع العبرة والافقد ابتلى بالفتنة - و جنید رحمه الله گفته است السماع فتنه لمن طلبه وترويح لمن وجده - مصباح الهدایة/ ص ۱۹۱ اما اینکه سماع از یاران همدرد و اهل باید در همان کتاب روایت جانبی از جنید آمده بدین سان (جنید در آخر حال سماع غنا نمی‌کرد گفتند اکنون چرا سماع نمی‌کنی گفت مع من؟ یعنی با که سماع کنم گفتند تسمع لنفسك از برای خود بشنو گفت عن من؟ از که بشنوم؟

۱۶- استفاد از حدیث البلاء للولاء كما للهب للذهب (احادیث مشنوی نقل از

احیاء العلوم ج ۴ ص ۲۰۵ / اتحاف السادة المتقين ج ۹ ص ۵۱۳

۱۷ نبض نملی از مصطلحات اطباء قدیم و آن این است که نبض در غایت خردی و

بصورت مورچه ضربان یابد (رگ شناسی ابن سینا / لغت نامه دهخدا)

۱۸- ذکر شرط اخلاص در حدیث زیر که به جای اربعین صباح عبارت اربعین یوم

دارد چنین آمده: من اخلص لله اربعین یوما ظهرت ینا بیع الحکمة من قلبه علی

لسانه (احادیث مشنوی)

۱۹- سنایی نیز در حدیقه اشاره کوتاهی به این مورد دارد:

شهوت از جانت باره باز کند	بر تو کاربتان دراز کند
گرچه از چهره عالم افروزند	از شره دل درند و جان سوزند
بر دورخ زلفها گوا دارند	که نیند آدمی پری مارند..
زین نکویان یکی ز روی عتاب	پشت غم را خمی دهد ز نهاب

(حدیقه ۳۵۷)

- ۲۰- مولانا درمثنوی گوید:
گشت آزاداقتن ورنج جهان
درجهان ساده و صحرای جان
- ۲۲ و ۲۱- وبه تعبیر مولانا:
گرچه تفسیر زبان روشنگر است
لیک عشق بی‌زبان روشنتر است
- ۲۳- صدراین بیت چنین بوده (بزرگدوشها) که این بنده تصحیح کردم و از این نوع اغلاط که یا چاپی و یا در نسخ خطی هم راه یافته است در جام جم کم از جام جم مورد مطالعه بنده که مشخصات آن در حاشیه شماره ۲ یاد شد در ایات زیر:
- تیغ او منهی زموز ظفر
کلك و معرز کنوز قدر ص ۱۷
- کورودر دست او عصائی نه
عور و دردوش او کسانئ نه ص ۲۵۶
- اهل حاجت که داری از چست و راست
- لب ایشان بدان زبان گویا است ص ۲۵۸
- بگذر از زین سراچه فانی
که به دام غرور درمانئ ص ۲۴۷
- در ولی پر غلط بود بینش
که نهفته است حد نمکینش ص ۱۵۵
- کلمه‌های زموز- کسانئ- چت- از زین- نمکین مسلماً از غلطهای چاپی است که بنده حتی بدون مراجعه به نسخ خطی به ترتیب به کلمه‌های: رموز- کسانئ- چپ- از این- تمکین تصحیح کردم.
- ۲۴- در این بیت (که) هم معنی موصولی وهم مفهوم تعلیل دارد.
- ۲۵- ناظر است به آیه شریفه: یستون من رحیق مختوم- ۲۵/مطفین و آیه نکلامن حیث شتتا ولاتقربا هذه الشجرة ۱۹/ اعراف
- ۲۶- مستفاد است از آیه و کلامنها رغد آحیث شتتا ولاتقربا هذه الشجرة - ۳۵ بقره و آیه: فکلا من حیث شتتا ولاتقربا هذه الشجرة - ۱۹ اعراف
- ۲۷- اشاره است به آیه شریفه اهبطوا مصرا ان لکم ماسالتم ۹۱/ بقره
- ۲۸- این بیت و بیت پس از آن از زبان دوزخیان و ناظر است به آیه شریفه ولوتری اذا المجرمون ناکسوارؤ وسهم عندربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا اناموقنون ۱۲/ سجده
- ۲۹- مستفاد است از آیه شریفه الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم ۱۷ غافر
- ۳۰- با استفاده از مضمون آیه شریفه و من اعرض عن ذکرئ فان له معیشتة ضنکاً ۱۲۳/ طه
- ۳۱- سعدی فرماید:
شبی برنشست از فلک برگذشت
به تمکین و جاه از ملک برگذشت
چنان گرم در تیه قربت براند
که برسد ره جبریل از او بازماند
بدو گفت سالار بیت الحرام
که ای حامل وحی برتر خرام

چو در دوستی مخلصم یافتی
 بگفتا فراتر مجالم نماند
 اگر یک سر موی برتر بزم
 عنانم ز صحبت چرا تافتی
 بماند که نیروی بالم نماند
 فروغ تجلی بسوزد بزم
 (بوستان)

وجمال‌الدین عبدالرزاق و خاقانی و بسی شاعران دیگر در این باب طبع آزموده‌اند که اکنون مجال ایراد آن همه نیست و سنایی که سلف سراپا شرف اوحدی است در حدیقه در اشاره به معراج گوید:

بر نهاده ز بهر تاج قدم
 پای او تاج فرق آدم شد
 گفت سبحانش الذی اسری
 در شب از مسجد حرام به کام
 پای بر فرق عالم و آدم
 دست او رکن علم عالم شد
 شده زانجا به مقصد اقصی
 رفته و دیده و آمده به مقام...

(ص ۱۹۵ حدیقه / جمع و تصحیح مدرس رضوی)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی